

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آخوند در بحث کیفیت استحصال جنس از ماده و فصل از صورت صحبت را بر همان مبنای قوم به اینجا رساندند که جنس به خاطر آن جنبه ابهامی که دارد باید از ماده اخذ بشود. نمی شود از صورت اخذ بشود چون صورت جنبه تحصیل شیء است و تحصیل شیء این جنبه ابهام ندارد.

پس بنابراین اگر قرار باشد او هم جنبه ابهام داشته باشد پس شیء دیگر متعین نیست و در خارج متشخص نیست. این وسط یکی باید عهده دار تشخیص باشد، ماده که خوب جنبه مشترک دارد پس در این جا اگر خود صورت هم یک جنبه مشترک باشد بین اشیاء متعدده پس جنبه متعینی چه خواهد بود؟ آن جنبه متعینه عبارت است از همان جنبه صورتی شیء که صورتی شیء آن حیثیتی است که به آن شیء تشخیص می دهد و وقتی که آن صورت در خارج تحقق پیدا می کند شما می توانید به او اشاره کنید شما می توانید به او نگاه کنید شما می توانید او را لمس و احساس کنید و تا قبل از این خوب قابل احساس نیست این مسئله و حقیقتی که قابل احساس هست در صورتی است که صورت مشخصه داشته باشد.

پس بنابراین ما جنسیت را از صورت مشخصه نمی توانیم انتزاع کنیم یعنی صورت مشخصه صورتی است که انحصار به یک شیء خاص دارد و حتی به بغل دستی قابل سرایت نیست، مال خود اوست و خود هویت خارجی او است این کلامی است که مرحوم آخوند در تقریر این مطالب به اصطلاح رایج در باب کلیات خمس و ذاتی باب ایساغوجی در آن جا می فرمایند که جنس و فصل را ذاتی می گیرد و نوع را ذاتی می گیرد و عرض خاص و عام هم آنها جزو ذاتیات

باب ایساغوجی هستند.

بر این مبنا خوب مطلب تمام و درست است، یک جنسی داریم که ذاتی شیء است به مابه الاشتراک او و یک حقیقتی است که ما او را احساس می‌کنیم مثال، وقتی شما فرض بکنید که اطلاع ناقصی داشته باشید از یک شیء، وقتی وارد این اتاق بشوید، از حرکت یک شیء، احساس می‌کنید که آن چه برای اتاق است باید متحرک باشد، جامد نباید باشد، باید حیوان باشد ولی هنوز نمی‌دانیم چیست هنوز چشمتان را باز نکردید فحص نکردیم، لمس نکردیم نمی‌دانیم، ولی همین قدر از آن تموجی که پیدا می‌شود در اطراف خودتان، احساس می‌کنید که جنبنده‌ای باید در این جا باشد که خوب شیء جامد حرکت ندارد اینی که باید یک جنبنده باشد فوراً در ذهن شما یک مابه الاشتراکی می‌آید، مابه الاشتراکی که بین همه حیوانات وجود دارد حالا شاید این جنبنده هرّهای باشد یا این که انسان باشد یا غمی باشد، بالاخره از این نقطه نظر این مابه الاشتراک را احساس می‌کنید این مابه الاشتراک می‌شود جنس بعید، بعد وقتی که آمدید و یک مقداری به او نزدیک شدید و دست زدید و متوجه شدید که این از جنس انسان است باز آن انسان بودنش را شما در این جا به عنوان یک شیء مشترک احساس می‌کنید که بین همه انسانها است ولی دیگر از نقطه نظر صنف و خصوصیاتش نمی‌توانید درک بکنید تا اینکه بالاخره به یک جهت متمایز می‌رسید که آن جنبه متمایز دیگر با بقیه تفاوت می‌کند و منحصر می‌شود و آن این که چشمتان را باز می‌کنید و خود او را می‌بینید اصلاً این زید بن ارقم است یا مثلاً از دست زدن با او به نحوی برای شما رفع ابهام می‌شود که شخص به طور کلی مشخص می‌شود.

خوب این جنبه‌های کلی که در این جا احساس می‌شود، این جنبه‌ها همان جهات مشترکی است که عقل در تحدید عقلی، آن جهات مشترک را

تمتایز می‌کند و به او اسم جنس یا نوع می‌دهد جنس قریب و بعید درست می‌کند در این جا و اینها همه ذاتی آن شیء است. اضافه بر او وقتی که کاملاً تشخیص آن روشن شد، آن گاه شما می‌گویید که این فلان شخص است این صورت نوعیه او، کاملاً متمایز باشد و شما بتوانید این مسئله را فرق بگذارید با آن جهت اشتراک خوب این مسئله از این نظر درست، یعنی از این نظر مرحوم آخوند می‌فرمایند که اشکالی متوجه این قضیه و اتخاذ جنس از ماده، نمی‌باشد

ولی در این جا یک مسئله ای که مورد توجه و نظر است، این است که ما در بحث قضیه اصالت وجود و در قضیه وحدت وجود و در قضیه تشخیص وجود، که البته مرحوم آخوند به بعضی از اینها در این جا اشاره می‌کنند، در این جا یک مطلبی دارد و آن این که هر شیء که تشخیص پیدا می‌کند خودش است هیچ مابه‌الاشتراکی در این جا نیست و ما به‌الاشتراک به عنوان این که یک حقیقتی باشد که آن یک حقیقت مشترک باشد و بعد از طرف پروردگار و رب الارباب در این جا به او یک افاضه نوعیه بشود و او را خارج بکنند از این جهت اشتراک و به صورت این شیء متمایز در بیاورد به این نحو.

البته این مطلبی که بنده عرض می‌کنم با آن چه که مرحوم آخوند می‌گویند یک کمی تفاوت دارد که من الان همان آن چه را که مورد نظرم هست عرض می‌کنم و وقتی که این قضیه روشن شد بعداً آن چه را که مرحوم آخوند در این جا بیان می‌کنند آن را به اصطلاح عرض می‌کنیم تا آن اختلاف مشخص بشود و اتفاقاً در همین حواشی هم به این مسئله اشاره‌ای نشده است.

در مسئله اصالت وجود آن چه که مطرح هست این است که حقیقت وجود، یک حقیقت واحده‌ای است که آن حقیقت واحده اگر حالا قبل از این که به این مسئله پردازیم در بحث کیفیت استحصال ماهیت از وجود اگر نظر رفقا

باشد، سابق ما در آن جا گفتیم که ماهیت نه شیء عدمی است و نه شیء است موجود. ما به ازای وجود که همان حقیقت بساطت وجود باشد شیء عدمی نیست بنخاطر اینکه العدم لایخبر عنه و لایخبر به، در حالتی که ما به ماهیات توجه داریم و روی ماهیات حسابهای مختلفی بار می‌کنیم شیرینی با شوری تفاوت می‌کند این دو یکی نیست پس معلوم می‌شود دو چیز است، سیاهی با سفیدی متفاوت است اینها دو چیز هستند و هلم جراً

پس بنابراین ماهیات در خارج موجود هستند ولکن این وجود اینها آیا وجود انضمامی است؟ یعنی دو نحوه از وجود داریم، یک وجود که همان وجود بساطت حق است که مبدأ اعلی است و وجود دوم، وجود ماهیات است که قالب بندی این وجود است و او از جایی دیگر می‌آید به این می‌خورد مثل دو شیء ترکیبی و بعد آن شیء خارج پیدا می‌شود؟! که خوب طبعاً این مسئله متفی است و ادله نافی خود را دارد خوب این نیازی دیگر به بحث و اینها ندارد.

در مسئله علم باری حتی در قضیه علم باری آیا معنا دارد که ما برای ذات باری یک ذهن و نفسی مثل انسان تصور کنیم همان طوری که ذهن انسان ماهیات اشیاء به صورت صورت در آنها نقش دارد در ذهن باری و در نفس باری هم قبل از خلقت اشیاء این اشیاء به صورت صورت، صورت عکاسی، صورت تصویر اینها در آن جا وجود دارد؟ قبل از این هنوز وجود خارجی پیدا نکرده؟ آیا مسئله به این کیفیت بوده؟ خب خدا که نفس ندارد! خدا که ذهن ندارد خدا که تصور ندارد، بیاید تصور بکند و به اصطلاح این صورت را در آن جا به وجود بیاورد، حتی اگر قرار باشد ما برای خداهم ذهن را تصور کنیم، آن صورتی را که خدا، آن صورت را خلق می‌کند بالاخره صورت مسبوق به عدم است و مسبوق به وجود که نیست آن صورتی را که خلق می‌کند، آن اراده ای که می‌کند و آن

صورت را خلق کند قبل از اینکه هنوز آن تشکل خارجی به خودش بگیرد آن اراده از کجا؟ مگر آن اراده غیر از همان وجود است؟ مگر در وجود حق ترکیب و ترکیب است تا این که قدری از وجود حق، عبارت از همان وجود بسیط باشد و قدری از او، عبارت از همان اراده باشد که تعلق می‌گیرد به صور نوعیه یا به صور فرض کنید که بنابر مثل افلاطونی و یا به صور شخصیه؟ آن صور شخصیه چه نحوه‌ای از وجود است؟ آیا خارج از وجود است؟ یعنی عدم است که خوب عدم صورت ندارد اگر آن صور، صور نوعیه نحو من الوجود است خوب وجود حق که بسیط است.

پس بنابراین چگونه است که یک وجود بسیط در عین بساطت خودش دارای اختلاف می‌شود؟ لذا این یک مسئله‌ای است که من ندیدم حالا نمی‌دانم رفقا نگاه کنند در کلمات حکما، نسبت به این نکته اشاره‌ای شده باشد که حتی بنابر این که ما در آن وجود علم عنائی حق، آن صور، را صور علمیه فقط بدانیم علمیه صرفه نه علمیه توأم با وجود شخصی آن صورت علمیه نه خود آن صورت را صورت علمیه بدانیم که حالا بعد در ظرف زمان خودش این صورت تشخص خارجی پیدا می‌کند، حتی اگر ما این را صورت علمیه بدانیم هو نحو من الوجود و این نحو من الوجود چه نحوی است؟ یعنی وجودی است که این عبارت است از همان حقیقت الشیء است؟ خوب ما هم همین را می‌گوییم ما غیر از این، در این جا چیزی نمی‌گوییم بله از نقطه نظر تطور در وجوه وجود متطور است گاهی به این شکل است گاهی به شکل دیگر است از نقطه نظر تجرد، گاهی تجردش تجرد تام است گاهی تجردش تجرد کم است ولی بالاخره اصل یکی است و همه اینها دارای خصوصیات مختلفی است بر حسب شرایط تفاوت می‌کند.

شما یک قالب یخ را فرض بکنید که این دریا را الان در نظر بگیرید تمام این تطوراتی که واقع می‌شود در این قضیه همه دارای همان اصل واحد است. دریا دریا است از جای دیگر چیزی نباید ضمیمه او بشود الان به صورت آب متراکم است و طوفانها و به این کیفیت است، می‌بینید همین دریا، همین دریایی که دارای ثقل است و خصوصیات خاص خودش را دارد، رقیق می‌شود و بعد از زمین فاصله می‌گیرد. یعنی خود دریا از زمینی فاصله می‌گیرد منتهی نه همین جوری این آب یک حرکتی در آن پیدا می‌شود در این مولکولها حرکت پیدا می‌شود به واسطه آن تغییراتی که در مولکول پیدا می‌شود رقت پیدا می‌کند و دیگر آن جاذبه زمین نمی‌تواند او را بگیرد اگر قائل به جاذبه باشد اگر نباشد که اصلاً کشک است قضیه اصلاً به نظر من جاذبه ای وجود ندارد این رقتی که در این جا هست آن رقت باعث می‌شود به واسطه عواملی از زمین فاصله می‌گیرد می‌آید بالا، ولی اصل خودش را از دست نداده، می‌رود در آن جا به شکل دیگری در می‌آید برحسب آن میزان رقتی که دارد و بر حسب شرایطی که در آن بالا است در آن نقطه قرار می‌گیرد دوباره در آنجا به واسطه سرما که پیدا می‌شود می‌بینید دوباره منجمد می‌شود یعنی یک حرکت، یک سیکل را همین طوری در خودش انجام می‌دهد بدون آن که اصل خودش را تغییر بدهد. ببینید صورتها دارد تفاوت می‌کند، ولی اصلش یکی است همان دریا است یعنی دریا الان پایین است حالا دریا بالا است، حالا دریا وسط هوا است دوباره دریا می‌آید پایین. این حرکتهایی که الان دارد در اینجا پیدا می‌شود بعد گاهی اوقات این به صورت یخ پیدا می‌شود گاهی اوقات به صورت تگرگ پیدا می‌شود گاهی اوقات به صورت برف پیدا می‌شود اینها بر حسب شرایط خودش، این حرکتهایی که پیدا می‌شود این حرکتها مال چیست؟ این صورتهایی که پیدا می‌شود مال چیست؟

هر کدام از این صورتهایی که در اینجا حاصل می‌شود، صورتی است که به اصل خود این برمی‌گردد نه شیء دیگر خارج از این. یعنی خود اصل این، این قابلیت را دارد الان به شکل مکعب است، بعد به شکل کره در می‌آید که تگرگ است بعد به شکل قطره باران است بعد به شکل بخار است بعد هم می‌شود آب که اصلاً آب شکلی ندارد چیزی که متراکم می‌آید و می‌رود و موج و امثال ذلک می‌آید حرکت می‌کند آن صورت علمی که در ذات پروردگار بوده و به حساب ما قبل از خلقت این عالم بوده چشم نابینای ما نمی‌تواند حقیقت اشیاء را ازلاً ادراک بکند بلکه آن محکوم گذشت و مرور زمان است و برای ما تحقق این حوادث مجهول است تا وقتی که خود ما در همان لحظه حادثه قرار بگیریم.

الان بیست دقیقه به هشت است برای ما یک ربع به هشت مجهول است. آیا شما می‌دانید من پنج دقیقه دیگر چه می‌خواهم بگویم؟ اطلاع ندارید. نه خود من اطلاع دارم نه شما اطلاع دارید، هم خودم نمی‌دانم چی می‌خواهم بگویم هم شما.

خلاصه می‌دانید این آقا امروز چه می‌خواهد بگوید، سرحال است یا نیست خلاصه سر کیف است؟ دیشب دعواش شده یا نشده؟ بالاخره خلاصه حالات انسان متفاوت است این حالا چه می‌خواهد تحویل ما بدهد، هیچ کسی خبر ندارد. ولی آن کسی که این گوش را ندارد به جای این، گوش دیگری را دارد و به غیر از این چشم، چشم دیگری را دارد برای او واقعاً و حقیقتاً آن حقیقت لمسیه و حسیه آن حقیقت حسیه‌ای که دارد الان آن حقیقت را ادراک می‌کند همان طوری که شما الان دارید این مطالب من را می‌فهمید آیا برای او این حقیقت لمسیه فعلیت دارد یا ندارد؟ الان برایش فعلیت دارد یعنی کاملاً این مسئله برای او یک امر وجدانی است. زیرا علم از مقوله مجردات است و مقوله

مجردات که محکوم زمان نیست برای شما که الان این حقایق علمی صورت حسیه و لمسیه و وجدانیه دارد و اینها را احساس می‌کنید وقتی که شما این را احساس می‌کنید و این را لمس می‌کنید در این جا چه احساسی در درون خود پیدا می‌کنید چه احساسی وجدان می‌کنید؟ یک واقعیت علمی را که این واقعیت علمی را به واسطه مرور زمان به دست آوردید اگر زمان ثابت می‌ماند، در یک لحظه ثابت می‌ماند، شما هیچی نمی‌دانستید فقط یک حرف یک کلمه الف یا ب یک ب تمام شد دیگر زمان ایستاد، دیگر نه من می‌توانم صحبت کنم نه دیگر شما می‌توانی بشنوی هیچ کدام.

پس بنابراین برای اینکه من صحبت کنم احتیاجی به مرور زمان هست برای اینکه شما بشنوی احتیاج به مرور زمان هست برای اینکه اینها را یکی یکی در ذهنتان بسپارید احتیاج به مرور زمان هست همه اینها را احتیاج به مرور زمان است حالا وقتی که همه مقدمات را ما طی کردیم آنی که حاصل می‌شود. آن دیگر احتیاج به مرور زمان ندارد. یعنی وقتی که الان این صحبت شد و این جمله گفته شد و شما روی این جمله فکر کردید که تمام همه اینها مشمول زمان هست بعد از اینها می‌خواهم در همین جا شما را برسانم به صورت مثالی و ملکوتی شیء نه اینکه حالا در یک عالم دیگر و جهت دیگر و در یک نشئه دیگر، نه، وقتی که شما این مقدمات زمانیه را طی کردید و برای شما یک حقیقت علمی ثابت شد دیگر در اینجا از زمان خارج شدید آن دیگر زمان بردار نیست آن دیگر با شما هست یعنی آن، این طور نیست که اگر زمان به او بگذرد مثلاً تغییر پیدا می‌کند. بله ممکن است شما بعداً باز روی او فکر کنید و باز مطلب را پخته‌تر کنید ولی صحبت در آن فعلیتی است که الان دارد آن فعلیتی که الان پیدا می‌کنید در آن معنایی را که به دست آوردید آن دیگر ثابت است آن دیگر نه به

قبل مربوط است نه بعد، بلکه مقدماتش به قبل ارتباط دارد تا اینکه شما به اینجا برسید ولی وقتی که رسیدید دیگر از زمان آمدید بیرون و فاصله گرفتید. حالا که فاصله گرفتید برای شما شد یک حقیقت ثابت. آن وجدانی را که در حقیقت ثابتتان دارید آن وجدان، اگر این چشم باز بشود آن را وجدان می‌کند بدون این مقدمات. یعنی این مقدمات بدون اینکه شما زمانی را بخواهید طی کنید برای رسیدن این مطلب، بدون اینکه مجبور باشید از کسی یک ساعت حرف بشنوید، بدون اینکه مجبور باشید چشمهایتان را باز کنید و گوشهایتان را باز کنید و این آقا چرند و پرند چی دارد می‌گوید بدون این چیزها را بخواهید گوش بکنید، همان حقیقت علمیه به واسطه آن چشم باطن صورت فعلیت پیدا می‌کند وقتی صورت فعلیت پیدا کرد دیگر شما چه حال انتظاری دارید؟ انتظار دیگر ندارید انتظار این که آیا انجام بشود ندارید بلکه از اینی که می‌دانید این قضیه در باطن هست در زمان چشمتان را باز می‌کنید نه هنوز ساعت پنج دقیقه به نه نشده فرض کنید اوضاع را می‌بینید. می‌آید بین این واقعیتی که احساس کردید، حالا آن واقعیتی که احساس کردید جرعه بوده، مکاشفه جرعه ای بوده یا آن جرعه همیشه است، در امام علیه‌السلام آن جرعه همیشگی است اصلاً جرعه نیست آن خودش اصل‌الوجود است یعنی خودش به اصطلاح ظهور الوجود است اصل وجود باری تعالی ظهور الوجود همان ولایت امام است. در امام علیه‌السلام جرعه معنا ندارد جنبه ارتباطی اتصالی مستمر است ازلا و ابدا ولی در ما جرعه هست گهی بر تارک اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم خوب ما این طوری هستیم یکدفعه می‌بینی یک حال پیدا می‌شود وانسان یک واقعیت خارجی را می‌بیند.

مثل اینکه گفتم خدمت رفقا، نشسته بودیم خدا بیامرزد مرحوم حاج

هادی ابهری هم بود سنّ ما شانزده سال و نیم نزدیک هفده سالمان و اینها بود روز نیمه شعبان هم بود اتفاقا این هم داشت چپق می‌کشید در خانه و یکدفعه خنده‌ای کرد گفتیم ها حاجی چیه؟ نگفت بعد اصرار کردیم گفت من دیدم امسال شما و برادرت و پدرت دارید دور کعبه طواف می‌کنید خب این که قبلا ندیده اتفاقا آن سال هم ما رفتیم مکه یک آدم شانزده سال و نیم و هفده ساله آن هم زمان شاه چون زمان شاه از بیست سالگی اجازه نمی‌دادند برای مکه بیست سال زودتر ممنوع بود و خوب این به حسب مقدمات یک امر غیر عادی و تقریبا غیر ممکن می‌نمود دیگر ما اصلا به او خندیدیم اصلا چیز هم نکردیم این هم گفت حالا بخندید. این قضیه گذشت و گذشت و دیگر بالاخره یکدفعه دیدیم دارد یک مسائلی انجام بشود دیگر از اواخر ماه رمضان دیگر بنده خدایی آمد و فلان و آن به اصطلاح دعوت کرد و فلان و مرحوم آقا و بعد گفت دو تا هم دیگر خلاصه خیلی فراز و نشیب پیدا کرد خیلی فراز و نشیبهای عجیب و غریب پیدا کرد تا این که بالاخره همان طوری که ایشان فرموده بود ما خود را در آنجا یافتیم.

خوب، این قبلا که نبود آن موقع یکدفعه پیدا شد یکدفعه یک جرّقه‌ای می‌خورد یک حقیقتی برای انسان منکشف می‌شود این حقیقتی که الان برای این منکشف شد این حقیقت را لمس کرد یا نه لمس، ها می‌دانید می‌خواهم چه بگویم! لمس نکرد، نه این فقط یک صورتی یک سری چیزهایی که ما به حسب عادی می‌گوییم یک شکلی نه لمس، گفت دیدم شما را که دارید طواف می‌کنید یعنی وجود شما را احساس کردم این وجود را احساس کردم. چه انسانی وجود را احساس می‌کند با این که خودش هم هست دارد و خودش هم دارد طواف می‌کند خودش هم آن جا هست و دارد آن واقعه را می‌بیند. مثل اینکه ما الان

حقیقت فعلیه این جلسه را داریم لمس می‌کنیم بنده الان دارم رفقا را در اینجا می‌بینم شما هم دارید همه را می‌بینید این واقعیت است که داریم لمس می‌کنیم احساس می‌کنیم قابل انکار نیست نمی‌توانیم انکار کنیم این واقعیتی که قابل لمس است قبل از چند ماه ما نیمه شعبان، شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة چهار ماه قبل، چهار ماه قبلش این مسئله، ولی چهار ماه قبل در آنجا نیست یک ثانیه است برای ما چهار ماه و چهل سال و چهل میلیون سال و همه یک ثانیه است این حقیقت را لمس کرد حالا این لمس به حقیقت با آن جنبه انتظار فقط یک چیز است و آن این است که می‌آید نفس از یک طرف این واقعیت را که لمس کرده و حس کرده این را در نظر می‌گیرد می‌گوید خوب این لاینکر است، از یک طرف نگاه به قضیه خارجی می‌کند می‌بیند الان ماه شعبان است من الان لمس کردم و احساس کردم در وجود خود یک همچین واقعه ای را، در حالی که الان شعبان است هان! پس آنی را که لمس کردم چیز دیگر است آنی را که چشمم باید ببیند باید صبر کند شعبان بگذرد رمضان بیاید شوال بیاید ذی القعدة بیاید ذی الحج بیاید هان! آن موقع برای رسیدن به حس ظاهر انتظار می‌کشد نه برای خود تحقق وجود خارجی او یا وجود علمیه او، فرق نمی‌کند.

وجود خارجی یعنی همین وجود واقعی نه وجود خارجی به معنای وجود حسی، برای او انتظار دیگر نمی‌کشد، تمام شد، هزار نفر بیایند در دنیا آن وقت این قضایایی که پیش می‌آمد اشکالاتی پیش می‌آمد فلان و این حرفها حتی این قضیه ما آن زمان به وزیر کشور هم رسید گفت نمی‌شود اعلی حضرت فرمودند نمی‌دانم بیست سال زودتر اجازه نمی‌دهند و هیچ راهی ندارد گفتیم شاه هم که می‌گوید نه، دیگر از کجا؟ ما که کبوتر نیستیم که بلند شویم بال دریاوریم بالا و پائین هر چی می‌شد ما می‌رفتیم یقه این بیچاره را می‌گرفتیم می‌گفت عجب

غلطی کردیم ما به اینها گفتیم گفتیم حاجی پس چی شد؟ نشد؟! می گفت صبر کن دیگر صبر کن بابا ترکی می گفت صبر کن دیگر این قدر عجله داری اینی که می گوید صبر کن به خاطر این که من یقین دارم من دیدم تو چی داری می گویی می گویی اجازه نداد من اجازه نداد سرم نمی شود من این را دیدم حالا تو بگو اجازه داد نداد بالاشد پایین شد من این را مثل اینکه فرض کنید که بگویید که آقا فرض بکنید که شما گرسنه تان است چی چی گرسنه ام من آقا صبح صبحانه خوردم می گوید نه آقا شما اشتباه می کنی برو پی کارت کلهات بخار کرده داغ شدی یک تخته ات کم است من صبح صبحانه خوردم می گوید خیال می کنی می گویم بابا من الان احساس سیری می کنم تو می گویی گرسنه هستم من می فهمم الان چه هستم حالا تو بگو فرض بکن که گرسنه هستی یا این که فرض بکنید که بگو سیری، خیال می کنی، می خواهی ناهار ندهی نده دیگر چرا می گویی سیری چرا می گویی فلانی می گوید چی چی هستی من گرسنه هستم نمی خواهی نده خانه راه ندهی نده ما می گوئیم می رویم یک خاکی بر سرمان می کنیم ولی بالاخره گرسنه مان است آن احساسی را که یکی دارد در خودش که سیر است یا گرسنه است مگر کسی می تواند آن را رد کند آن احساسی را که یک شخصی راجع به ألم و درد دارد مگر می تواند رد کند این خانم می گفت قلبم درد می کند شب نمی خوابم می روم دکتر می گویند چیزیت نیست بابا دارد بابایم در می آید می گوید آقا چیزیت نیست چی چی چیزیت نیست خوب تو بیا به جای من تا ببینم چیزیت هست یا چیزیت نیست من پدرم دارد اینجا در می آید می گوید نه آقا برو چیزیت نیست تق می افتد می میرد می گوید اِ مرد خوب حتما یک چیزی بوده حتما بواسیر داشته این خوب این که زده به و الا ما امتحان کردیم چیزی نبود. خلاصه فرض بکنید که این احساسی که نفس دارد می کند در

دلش و در وجودش دارد این احساس می‌کند، این احساس قابل انتقال نیست تا اینکه یک شخص بیاد خورده بگیرد، رد کند نقص کند اثبات کند آن احساسی را که فرد دارد می‌کند با همین جرقه‌هایی که زده می‌شود آن احساس قابل انکار نیست افراد دیگر می‌ایستند نگاه می‌کنند بیر بیر نگاه می‌کنند خوب باید هم نگاه بکنند آن را ندارند آن را چون ندارد مجبور است همین طوری نگاه کند ولی آنی که دارد مگر این که خود او یک جرقه به او بخورد تا احساسی را که دارد آن هم آن احساس را پیدا بکند، آن وقت دیگر ولش می‌کند؟ یعنی همان احساسی که برای این پیدا شد جنبه وجدان صورت خارجی نه جنبه فقط یک عکس، جنبه عکس باشد آن قابل انکار است قابل تردید است قابل یک چیزی هست، ولی نه آنی که آن احساس را می‌کند، خود آن صورت خارجی را احساس می‌کند.

شما وقتی که در خواب می‌بیند که رفتید و در یک منزل و وارد شدید و افرادی را در آن منزل دیدید و رفتید سر یک صندوق در صندوق را باز کردید و در آن صندوق مسائل را و چیزهایی را مشاهده کردید در خواب، یک واقعیت را تصویربرداری نمی‌کنید خودتان را در آن واقعیت حاضر می‌بینید و خودتان اقدام کننده و فاعلید یعنی فاعل است شخص رائی، در خواب که منام را می‌بیند فاعل است نه اینکه نشسته و یک صورت فیلم به او نشان می‌دهند این حالت فاعلیت در بیداری هم پیدا می‌شود و در کشف هم پیدا می‌شود در بیداری که بیداری حالا این شخص می‌آید این دو قضیه را در کنار هم قرار می‌دهد. این جا است که دو حقیقت را در اینجا انتزاع می‌کند حقیقت اول، حقیقت یا آن واقعیت یاسایر واقعیاتی که دارد با چشمش می‌بیند این یک، حقیقت دومی را که در این جا می‌تواند داشته باشد این است که مشاهده می‌کند آنی را که الان دیده آن مربوط به ذی حجه است الان در شعبان قرار دارد بین شعبان و ذی حجه چهار ماه

فاصله است پس می‌گوید برای این که این چشم من هم ببیند باید صبر کنم شعبان بگذرد رمضان بگذرد شوال بگذرد ذی حجه برسد در عین اینکه وقتی به ذیحجه می‌رسد با آن چرا که در شعبان دیده به هم می‌رسند می‌بیند هیچ تفاوت نمی‌کند و یکی است، یک سر سوزنی مازدندت یقینا است «لو کشف الغطاء مازدندت یقینا»^۱ هیچ تفاوتی نمی‌بیند چه از این دنیا برود حقیقت را دریافته چه از این دنیا نرود حقیقت را دریافته هیچ تفاوتی نمی‌کند. حضرت می‌فرماید دیگر مازدندت یقینا واقعیت این است، جنگ نهروان دارد شروع می‌شود حضرت می‌فرماید از ما ده نفر کشته نمی‌شوند از آنها ده نفر زنده نمی‌مانند، اینی که دارد این حرف را قبل از جنگ می‌زند قبل از این که شمشیرها کشیده بشود قبل اینکه نیزه‌ها پرتاب بشود، قبل از این که این معرکه به وجود بیاید. روی چه واقعیتی حضرت این را می‌گوید همین طوری پیشگویی کرده یک چیزی انداخته مثل این که ما یک چیزی انداختیم مثل اینکه یا می‌گیرد یا نمی‌گیرد به قول حسن صباح از این چرت و پرتها می‌گفت بعد در وسط دریا گفت گفت بابا در وسط دریا گفتیم که حالا می‌رسیم غرق شدیم کسی نیست یقه ما را بگیرد اگر هم رسیدیم می‌گویند حاج آقا کشف و کرامات دارد این هم حالا ما هم می‌اندازیم از این چیزها می‌اندازیم. ولی امیرالمومنین آن جویری نیست که بیاندازد می‌گوید این و همین طور هم خواهد شد این امیرالمومنین که می‌داند، این قضیه را می‌داند این خیلی هم عجیب است ها یعنی کسی این مسئله را بداند و بعد به روی خودش نیاورد این طور نیست که حضرت فقط در جنگ نهروان این قضیه را می‌داند در صفین هم می‌داند یعنی وقتی که می‌خواهد در صفین حرکت کند و برود، آیا

۱- غررالحکم، باب الخامس، الفصل الثانی فی علی علیه السلام، فضائله

بالای منبر حضرت گفت که این به کجا ختم خواهد شد، نه، نمی‌گوید که اینها قرآنها را به نیزه می‌کنند و چه می‌کنند و شما بلند می‌شوید می‌آید چه می‌کنید حضرت نمی‌گوید حالا شاید به خواصش حضرت گفته این چیزها را ولی نمی‌آید، چرا؟ اگر بگوید خوب مردم می‌گویند ای بابا می‌نشینیم سر جایمان دیگر، مردم که یک همچین استقامت و قدرت تحملی ندارند که بر آن تقدیر و مشیت خدا حرکت کنند مردم از آن تقدیر و مشیت فاصله گرفتند مردم فعل و انفعال خودشان را بر اساس سلسله علل و عوامل ظاهری و عرضیه قرار دادند نه طولیه، لذا اگر حضرت از اول بگوید این لشگرکشی که می‌کنید همه اینها بیخود است هجده ما می‌رویم در آن جا و پدر همه درمی‌آید و بعد هم قضیه به حکمین کشیده می‌شود و باید برگردیم، ای بابا پس چرا برویم خوب می‌نشینیم در خانه مان خوب یا علی بیاول کن این چیز ما دیگر، نه، خیلی سخت است برای افراد، ما همین طوری امروز نشسته‌ایم در فیضیه و داریم قشنگ هوای خوب و نمی‌دانم اینها و نشستیم و داریم این حرفها را می‌زنیم یکی بلند شود هجده ماه برود پدرش در بیاید و آن وقت که آنجا هم که حلوا نمی‌دهند تیر است و نمی‌دانم شمشیر است و نیزه است امیرالمؤمنین می‌گوید شمشیر را بردار برو جلو حالا چه به سرت می‌آید دیگر بنده تضمین نمی‌کنم برود و بعد هم فرض کنید که پدرش در بیاید و نمی‌دانم شمشیر اینجا بخورد و اینجا ناقص بشود و فلان بشود بعد از هجده ماه حالا برگردیم سر جایمان خوب بابا از اول می‌گفتی تکلیفمان را معلوم می‌کردیم. نه نمی‌شود باید قانون انجام بشود باید به تکلیف عمل بشود باید به این حکمی که الان امام علیه‌السلام آن حکم را بر حسب تکلیف آن حکم

که «سأجهدُ فی ان اطهر الارض من هذا الشخص المعکوس والجسم المرکوس»^۱ وقتی که می‌خواهد این حکم را انجام بدهد باید این مسئله را انجام بدهد لذا در آن طرف هم می‌گوید در آن وقتی که دیگر باید برود می‌گوید گرچه من این کار را می‌کنم و به تکلیفم عمل می‌کنم و لکن تقدیر خدا جور دیگری رقم خواهد خورد لذا در صحبت‌هایش حضرت می‌گوید که چه خواهد شد چند روز دیگر مانده تا نوزده چقدر باقی مانده فلان از این اشارات از این مسائل از اینها مطلب آن حالتی را که امیرالمومنین علیه السلام قبل از جنگ صفین دارد و آن حالتی را که در وقت حکمین دارد و برگشت دارد هر دو یکی است این امام معصوم این است هر دو یکی است هیچ تفاوتی نمی‌کند هیچ فرق نمی‌کند نه اینکه بگوید هان آنی که خیال می‌کردم آنی که به ما صورت علمیه‌اش را نشان دادند الان واقع شد هان دیدی راست است معلوم می‌شود راست نه این مال ما است آن نه، آن هر لحظه‌اش برای او ثابت است هر لحظه‌اش برای او فعلیت است هیچ امام علیه‌السلام جنبه انتظار در او نیست هیچ جنبه توقع در او نیست هیچی نیست اصلاً و ابداً توقع مال دیگران است به آنها می‌گوید حالا دیدی، برای خودش حالا دیدی ندارد هر چی تمام دنیا، ملائکه جمع بشوند به امام بگویند مسئله غیر از این است می‌گوید همه شما بروید پی کارت‌تان همه، جبرئیل هم بیاید بگوید می‌گوید برو پی کارت بالاتر از اینکه دیگر نداریم برو بابا خودم دیدم خود مُنزل این اراده پروردگار خود من هستم آن وقت تو داری به من می‌گویی قضیه این طور است آن جوریه خود من دارم آن اراده را به این کیفیت ایجاد می‌کنم بر حسب همان مقام امر و نهی و تقدیر و مشیت و اختیار و تمام این حقایقی که

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۵

دارد انجام می‌شود و خیلی قضیه، قضیه عجیبی است خیلی مسئله عجیب است. ما حرکات امیرالمومنین در جنگها را نگاه بکنیم می‌بینیم که چه جور با اختیار خود آن افراد و با تفکر خود آن افراد دارد با آنها برخورد می‌کند، با تفکر آنها، شمشیری که می‌زند بر اساس تفکر او است یکی را می‌زند یکی را نمی‌زند رد می‌کند خوب همه را بزنیم برویم دیگر، بزنیم همه را، جلو را صاف کنیم، نه، آن تا یک تفکری می‌کند یک چیزی، خطوری از ذهنش می‌گذرد که علی باید این جور باشد من الان یک همچین وضعیتی دارم و اگر علی امام هست آن نباید مرا بزند، حضرت تا به او می‌رسد سر را برمی‌گرداند می‌رود آن طرف این جزو معاویه است ها این چیه قضیه؟

رفته بوده در سامراء گفته بوده امام حسن را نمی‌شناخته گفته خوب یک امتحان می‌کنیم من از یک قضیه فرض کنید که سوال می‌کنم از همان حکم معروفی که هست که عرق جنب از حرام، بله، گفته اگر آمد و آن چه را که در دل من هست نسبت به او گفت و آن حکم مسئله را گفت، معلوم است. امام حسن عسگری می‌آیند می‌روند هیچ کس نمی‌شناسد مثل همه افراد ائمه که قیافه خاصی نداشتند در آن موقع که بشناسند، همه عمامه سرشان بود امام هم عمامه سرش بود حتی شاید سبز هم نبوده سیاه نبود شاید حتی در بعضی از اوقات سفید هم بود عمامه‌شان زرد بود در بعضی از موارد هم عمامه زرد داشتند مثل همه، خوب مشخص هم نبود این هم نگاه نکرد که ببیند این کیه یکدفعه حضرت آمدند و فرمودند حکم این مسئله این است راجع به چیز حکمش این است خوب این معنایش چیست؟ معنایش این است که امام با نفس او حضور دارد حضور عینی و حضور علمی دارد نفس امام با نفس او حضور علمی دارد آیا برای امیرالمومنین این نبود؟ آیا برای امام حسین این نبود؟ در روز عاشورا این

نبود؟ آیا امام حسین همه را در روز عاشورا زد؟ یا این که نه یکی را رد کرد یکی را زد یکی را این طور یکی را آن طور با هر کسی با همان فکرش و با خیالش و با آن نیتش با همان برخورد می‌کند به یکی می‌رسد این را می‌گوید به آن یکی می‌رسد آن را نمی‌گوید با هر شخصی یک حرف خاص و یک نقطه‌ای مخصوص به او است و کلمات هم از همدیگر تفاوت پیدا می‌کند. این همان حقیقت عینیّه‌ای است که آن در نفس امام است و آن به واسطهٔ مرور زمان تغییر و تبدل نخواهد کرد فقط آن چه از تغییر در اینجا هست، همان صورت خارجی زمانی است، آن صورت خارجی زمانی که باید معلول و مسبب از زمان باشد به عنوان علل معده نه به عنوان علل ذاتی، آن بله، آن باشد چون خود آن صورتی را که احساس می‌کند، خود آن صورت در ذی الحجة است یعنی وجود در ذی الحجة را احساس می‌کند ولی الان شعبان است. خوب اینکه الان شعبان است پس از نظر ظاهر دیگر باید صبر کنید تا این زمان بر او بگذرد فقط زمان بر او بگذرد و صورت خارجی تحقق پیدا کند نه در اصل صورت، اصل صورت یکی است خیلی فرق می‌کند که شخص توقع انجام یک صورتی داشته باشد که در آن شک کرد یا نه، شخص نسبت به تحقق آن صورت شک ندارد فقط انتظار خارجش را دارد خوب بله انتظار خارج داشتن، خوب این مازددت یقینا است؟ چیزی اضافه نمی‌کند برای انسان خوب وقتی که انسان از یک مسئله‌ای دارد رد می‌شود یک جایی را دارد رد می‌شود فقط همان صورت خارجیّه او برای آن شخص هم جنبهٔ انتظاری دارد، در حالتی که هیچ جنبهٔ چیزی ندارد آن، به اصطلاح خود وجود او برای او جنبهٔ ابهام ندارد و حتی برای خود افراد عادی.

از این بیانی که نسبت به این مسئله عرض شد ما به این نکته می‌رسیم که هر چه که در عالم تحقق پیدا می‌کند و از مقام مشیت می‌خواهد بگذرد آن

عبارت است از حیثیت ربطیّه وجودیّه مختصّه به همان شیء. در این جا مابه‌الاشتراک چیست چه چیزی در این جا مابه‌الاشتراک است؟ تا این که به واسطه آن مابه‌الاشتراک شما جنس را از او انتزاع کنید به واسطه ما به الامتیاز فصل را از او انتزاع کنید، ما دیگر در اینجا مابه‌الاشتراک نداریم چیزی نداریم. مابه‌الاشتراک یعنی حقیقت مشترکه و ما در این جا نداریم تا این که شما از او جنس انتزاع کنید شما هر وجودی را که ببینید یک وجود مختص به او است و به ذات خود او است و هیچ ارتباطی با دیگری ندارد لا تکرار فی التجلی، در این جا هنوز ظهور پیدا نکرده که هر شیء که در عالم هست در اینجا این عبارت است از همان صورت شخصیه او وقتی صورت شخصیه آن حقیقت الشیء شد پس بنابراین ما در اینجا ماده‌ای نداریم تا اینکه این صورت شخصیه بیاید عارض بر او بشود و به او شکل بدهد یک امر هست آن امر یک امر وحدانی مختصه است و این اختصاص به او دارد همین. خوب پس ماده‌اش چه شد؟ چه ماده‌ای در این جا هست که آن ماده مشترک بین این و بین سایر اشیاء حالا چون نظیر این هم در او هست پس این ماده با او مشترک است؟ نه؟ این یک ماده و صورتی دارد مال خودش؟ این هم یک ماده و صورتی دارد مال خودش این هم یک ماده و صورتی دارد مال خودش، آن هم، همه چی مال خودش و آن هم فانی در صورت است پس بنابراین شما جنس را از چی اخذ کردید؟

اینجا است که مرحوم آخوند می‌فرمایند جنس اصلاً ذاتی شیء نیست بله در باب ایساغوجی جنس جزء ذاتیات به حساب نمی‌آید ولی در این جا می‌شود عرض این مطلب تا انشاءالله فردا.

تلمیذ: اینکه می‌فرمائید هر کدام از اشیاء ماده و صورت مخصوص به خودشان دارند و ماده فانی در صورت است و اصالت با صورت است ماده

مشترک نداریم؟

استاد: بله یعنی من منظورم همین است درست است من منظورم این است
که ما در اینجا دیگر ماده مشترکی نداریم! ماده و صورتی داریم که خود ماده هم

فانی است پس می شود فقط صورت!

تلمیذ: فقط صورت می شود؟

استاد: بله.